

- ساده اما زیبا و عمیق** / یادداشتی بر مجموعه شعر «زاگرس بی گوزن من» سروده امیر بختیاری
- دیدار با ذات‌الریه**/ نقدی بر مجموعه شعر جواد گنجعلی
- در حال و هوای عشق** / نگاهی به کتاب «عباس برادرم»

یادداشتی بر مجموعه شعر «زاگرس بی گوزن من» سروده امیر بختیاری

ساده اما زیبا و عمیق

الف.م نیساری:امیر بختیاری نام آشنایی در عرصه شعر امروز نیست؛ حتی اگر در سال‌های اخیر چندبار در محفلی و کنگره و جشنواره‌ای آثارش را خوانده و ارائه داده و نفر اول، دوم و سوم شده باشد. اما حالا که نخستین دفتر شعرش را ناشر معتبری به نام مروارید چاپ کرده است، نامش کم‌وبیش در خاطره‌ها باقی خواهد ماند، بویژه وقتی شعرهایش در افقی دیگر، زیباتر با مخاطب این گونه سخن گفته باشد:

«... شیر سنگی به پای شکسته‌اش نگاه می کند

و از بلوط‌ها

سه چیز مانده است

سنجاب بی‌بلوط

زاگرس بی‌بلوط

و من

که صدای گنجشک درمی‌آورم

برای خاکستر شاخه‌ها

صدای رود

برای خاک».

«زاگرس بی گوزن من» مجموعه‌ای از شعرهای سپید امیر بختیاری است که چاپ اول آن سال ۱۳۹۷ در ۹۵ صفحه منتشر شده است. امیر بختیاری متولد سال ۱۳۶۱ و دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی است.

تقریباً نیمی از ۵۰ شعر این دفتر کوتاه و نیم دیگر آن غیر کوتاه است؛ شعرهایی که حس و حال، نگاه و تازگی‌ها و در یک کلام استقلال خود را دارد، اگرچه گاه سهل و ناخودآگاه دچار کلام و تعبیر شاعری دیگر قرار می‌گیرد؛ مثل آنجا که «با انگشتانش می‌اندیشد و...» تعبیری از نجدی و فضای شعر او را به یاد می‌آورد. بی‌شک زبان جلوه‌های گوناگونی دارد و تنها از راه لفظ اتفاق نمی‌افتد. از ایسن رو لغافتی با کلمات برای جلودفروشی‌های ظاهری و همچنین لغافتی با مفهوم کلمات، هر دو معنای لغافتی می‌دهد؛ مثل اثر ذیل که خواسته با معنای لغوی صادق (راستی) و هدایت (راهنمایی)، هم صادق هدایت را تداعی کند (یا حتی او را در اثر دخالت دهد) و هم از آن در معنایی دیگر استفاده را ببرد. حرف این نیست که با این روش کارش را درست انجام داده یا نه، حرف این است که

این گونه روش‌ها بیهوده‌اند، بویژه که از راه خودآگاه می‌گذرند:

«جغد نابینا هر چه هوو کرد

سگ ولگرد هر چه لیس زد

سه قطره خون

از گهواره پوسیدهام پاک نشد

من صادقم

با دروغ هدایت نمی‌شوم».

این یکی از نشانه‌های ضعف زبانی است که ممکن است

در هر قالب و شیوه‌ای اتفاق بیفتد.

جداً از این، ما با شعری روبه‌رو هستیم که از آن بختیاری است؛ شعری که به لحاظ مضمون، موضوع و نوع نگاه شاعرانه است اما زبانش، زبان شعر نیست. انگار که نثرنویسی بخواهد بانترهایش شاعرانه بنویسد. یعنی نگاهش از نوع نگاهی است که شاعران نیز از آن منظر به تماشای نشینند اما زبان شسته و رفته شاعرانه ندارد. شما به شعر نیم‌ا، اخوان، فروغ، سپهری و شاملو نگاه کنید، چقدر تراش خورده و صیقل یافته‌اند. البته آنها هم شعرهای اولیه‌شان خیلی بهتر از اشعار بختیاری نبوده است، بویژه از منظر نوع نگاه و مضامین امروزی. این یعنی بختیاری وقت دارد اشعار نظیر «دیگران» خود را بی‌روروا‌ند نه اینکه تنها به تخیل کودکانه آن پر و بال دهد، بلکه باید این فانتزی را حفظ کرده و به جنبه‌های دیگر آن هم-ا-عم از آنچه را که گفتیم و ناگفته‌اش گذاشتیم- بپردازد:

سپارای با سپارهای دیگر برخورد کرده است/ و تکه‌هایی از آن/از کنار هم زد می‌شوند/ تکه‌های کوچک‌تر به تکه‌های بزرگ‌تر سلام می‌کنند/ و تکه‌های سیاه/ما/سرگردان و آواره/چند کولی/ا که از چیزی نمی‌ترسیم/اما مدام به پشت سرمان نگاه می‌کنیم/ با ترس حرف‌های‌مان را روی کاغذ می‌نویسیم/ و همیشه، دنبال سنگی می‌گردیم/ تا خودمان را/ پشت آن پنهان کنیم/ یک نفر/استنگ‌مان را پرتاب می‌کند/بیلبان بالا می‌آید/ پرتاب می‌کند/بیلبان/از منظومه می‌رود بیرون/ و ما/ در تاریکی دیگر/ آتشی دیگر روشن می‌کنیم».

البته یکی، دو سطر از این شعر عیناً و تقریباً مضمون کلی این شعر در مجموعه‌شعر «دلشوره‌های من و خاک کاغذی»، اثر ضیاءالدین خالقی که سال ۱۳۸۶ توسط «انتشارات داستان‌سرا» منتشر شده، آمده است؛ به این شکل:

مستقیم و غیرمستقیم گفتیم
شعرهای این دفتر دارای تخیل فانتزی و کودکانه‌اند و ساختار اصلی و اولیه‌شان، ساختاری روایی و بر اساس قصوئیت است؛اگرچه کوتاه. همه اینها خوب است و دارای نشانه‌هایی دال بر اینکه شاعر در دوره و حتی دهه خود زندگی می‌کند اما نکته اصلی‌تر را همیشه‌همچون گنجی در جای دیگری چال کرده‌اند

نقدی بر مجموعه شعر جواد گنجعلی

دیدار با ذات‌الریه

شعرهایی برسد که کاملاً رئال و واقع‌گراست و اساس آنها

بر اساس روابط عینی و ملموس پیچه و بافته شده است.

این شعر حتی برای «درد دندان» و «ذات‌الریه» شخصیت

انسانی قائل شده است. در شعر قدیم بیشتر پدیده‌های

طبیعی عهده‌دار این مسؤولیت بود. در شعر امروز حتی این

امر از اشیا هم گذشت و کل پدیده‌ها را درنوردید و اینک

به دردها و مرض‌ها هم رسیده است. کارکرد «تشخیص»،

یعنی شخصیت‌بخشیدن، در شعر نو و شعر امروز از بسامد

بسیار بالایی برخوردار است، چرا که به تخیل و کشف در

شعر، به شاعر بسیار کمک می‌کند.

اما شعر ۴ از بخش دوم مجموعه شعر «دیدار با

ذات‌الریه» جواد گنجعلی نیز نظیر شعر بود بالااست. اگرچه

در شعر ذیل، دریافتی که از تقدس و موجودیت زن، به

عنوان مادر، همسر، خواهر، و فرزند دختر می‌شود، به آن

ویژگی دیگر داده، به گستره معنایی و معنوی آن، دامنه‌های

بیشتری بخشیده است:

«هرگز برایت شعری نگفتم
این روزها فکر می‌کنم به تو بده‌کارم
اما با این پستی‌های سربه‌ها
دل شاعر که شکستنی است
چگونه در پاکتی سالم
به دست تو خواهد رسید؟»
و از رئال‌ترین شعرهای این مجموعه که بیان صریح صحنه‌ها و لحظه‌هاست، بی‌هیچ گنگی و ابهامی و نیز بدون هیچ تمهیدی، درست برخلاف اغلب شعرهای بخش اول این مجموعه:

«مادر دور از چشم همه در زیرزمین

پیاز عمرش را زنده می‌کرد

ما فکر می‌کردیم بیرون خانه باران می‌بارد

می‌بارید

سال کهنه که به پهلوا افتاد

سر سفره گلاب و خرما گذاشتیم

با عکسی از تو که برخلاف بزرگی‌هایت

می‌خندیدی

با شالواری که چهار انگشت کوتاه بود»

بخش دوم این مجموعه برخلاف بخش اول، اغلب

شعرهایش روشن و ساده اما عمیق و گسترده است؛

مثل شعر ۳ که هم شعری کاملاً واقع‌گراست و هم

ارزش و اعتبار و حتی ویژگی‌های شعری خود را از

واقعیت، یعنی از نکته‌سنجی و دریافت آتی شاعر از

نکته‌ای که در واقعیت دریافت، گرفته شده است:

«در زندان

درد دندان هم‌صحبت خوبی‌ست

و دیدار با ذات‌الریه

که یک روز عصر

سرزده به ملاقات آدم می‌آید»

این هم خود حکایتی است که شاعری

اشعارش گنگ و پرابهام باشد، ناگهان به



«تازه زمین جای زندگی شده

بود.../ پدفه همه چی بهم خورد/

خورد بهمم و ریخت بهمم/ گمونم

زمین با زمون و زمون با آسمون/

دست‌به‌یکی کردن/ تا دنیا رو،

زندگی رو/ هَل بدن/ دوباره تو

دل تاریکی.../»

طبعاً هر تازگی نمی‌تواند

زیبا یا شعر و شاعرانه باشد.

این دفتر تازگی زیاد دارد اما

اینکه شاعر بگوید: «زنی در خانه

خودش را دور از چشم مردم در نوشته‌هایش خالی

کرد و مرد هم همین کار را توی بطری کرد و بعد از آن

زمین پر شده از زن و مردهای خالی...» یک‌جور فانتزی

بی‌مزهای است که ممکن است در ذهن هر کسی از روی

تداعی معانی اتفاق بیفتد و چه‌بسا بارها هم اتفاق افتاده اما

کسی جرات نکرده آن را به نام شعر چاپ کند! در عوض،

موضوعی دیگر در شعر «مادیان سفید من» وجود دارد که

شعر را به سرانجام می‌رساند. با اینکه ساختار درونی‌اش شبیه

ساختار شعر قبلی است و همچنین از راه تداعی معانی شعر

را به سرانجام رسانده است. با این‌همه یک شعر فانتزی از راه

تخیل فانتزی به شعر می‌رسد، چون شاعر موضوع و مضمون

خوبی را انتخاب کرده است؛ یعنی «به مادیانش نعل آهنی و

بعد نعل کتانی و بعد نعل چرمی و چوبی و کاغذی زده» که

هر کدام را عوامل مادی از بین می‌برد. اینجا شاعر دست به

رویا یا شاید دست به امری معنوی می‌زند و برای مادیانش

یک جفت بال می‌آورد... و یکی از مهم‌ترین فاکتورهای

رسیدن به شعر خوب است؛ یعنی داشتن فاکتور انتخاب

موضوع خوب. درست است که این امر، همیشه یا اغلب

ناخودآگاه اتفاق می‌افتد.

مستقیم و غیرمستقیم گفتیم شعرهای این دفتر دارای

تخیل فانتزی و کودکانه‌اند و ساختار اصلی و اولیه‌شان،

ساختاری روایی و بر اساس قصوئیت است؛ اگرچه کوتاه، همه

اینها خوب است و دارای نشانه‌هایی دال بر اینکه شاعر در دوره

و حتی دهه خود زندگی می‌کند اما نکته اصلی‌تر را همیشه

همچون گنجی در جای دیگری چال کرده‌اند. بسیاری این

نکته را می‌دانند اما چون به آن ایمان ندارند، طبعاً جای

چاله و گنج را هم گم می‌کنند. می‌خواهم بگویم گنج الزاما

آنجایی نیست که نگاه روایی و تخیل فانتزی همراهان باشد

و یاری‌مان کند؛ همراهی‌ای که حتی خاصیت و قابلیتش را

زمانه تعیین کرده است. اما نکته اصلی‌تر آنجاست؛ آنجا که وقتی همه نویسندگان دنیای مدرن برای خلق داستان‌های مدرن، دیگر از موضع «دانای کل» داستان نمی‌نویسند و آن را به دور می‌اندازند، «پورخس» در همان زمان و در میان همان نویسندگان مدرن، تنها از موضع دانای کل (که موضعی قدیمی و منسوخ‌شده است) داستان‌هایش را می‌نویسد و همه معادلات دقیق و درست را تنها در آثار خود برهم می‌زند. امروزی بودن را هم از یکدیگر و هم از راهی که امروزی‌اش می‌دانند و نیز از راه‌های دیگر می‌توان به دست آورد، چرا که امروزی بودن و امروزی نبودن نیز ممکن است به فانتزی‌هایی در حد و سطح برنامه‌های طنز «صبح جمعه با شما» برسد، چنانکه بختیاری حتی با مدرن بودنش خود را به این سطح نازل رسانده است:

«در کوچه زمین خوردم/ در مدرسه کتک/ در خیابان گول خوردم/ در خانه حسرت/ در دانشگاه افسوس خوردم / در شعر حرف‌هایم را/ متخصص تغذیه راست می‌گفت:/ ما در زندگی، چیزهای اضافی زیاد می‌خوریم».

حیف از شاعری که این‌گونه طنز سطحی می‌گوید، در صورتی که چنین شعری درخشان دارد؛ شعری درخشان بر پایه و معیار شعرهای همین دفتر؛ شعری که زیبایی و عمقش را از ظواهرش نمی‌توان تشخیص داد، بلکه باید در سادگی‌اش شور کرد و دریافت:

«نه بموقع به دنیا آمده‌ام

نه بموقع می‌میرم

شاید این

آخرین سطر از آخرین شعر باشد

که لای دندان‌هایم گیر کرده بود!»



چهارشنبه ۲۱ اسفند ۱۳۹۸
وطن‌امروز | شماره ۲۸۸۶

شعر و ادب

نگاه



نگاهی به کتاب «عباس برادرم»

در حال و هوای عشق

آرش چراغی

کتاب «عباس برادرم» در ۲ فصل مجزا و از ۲ چشم‌انداز ویژه با مخاطبش سخن می‌گوید که در هر ۲ فصل نیز خوانشگر اثر به صورت مستقیم و چهره به چهره با شهید مدافع حرم «عباس کردانی» روبه‌رو است. عباس کردانی در هر دو مجال، بی‌برده و بی‌تعارف و فارغ از چند و چون گزاره‌های ادبی و تنها از سر شوق و شیدایی به بازنمایی و انعکاس لایه‌های پنهان در ضمیرش پرداخته است. کتاب «عباس برادرم» داعیه ادبی ندارد و تنها از سر اتفاق و به سبب دوراندیشی شهید مدافع حرم «عباس کردانی» در روزگار جنگ با داعش در سرزمین سوریه بازآفرینی شده است. فصل ابتدایی کتاب در قالب مصاحبه و به صورت پرسش و پاسخ میان شهید کردانی و دوست همسنگرش مسعود اویسی تدوین شده و فصل دوم آن نیز دست‌نوشته‌های بی‌کم و کاست شهید عباس کردانی است که در لحظات خلوت راوی به رشته تحریر درآمده است.

انتشار این اثر یک ضرورت اجتماعی منحصربه‌فرد است. جداً از ضرورتمند بودن انتشار کتاب در این زمانه غریب، نوع برخورد گردآورندگان کتاب با چگونگی بازنمایی کاراکتر شهید عباس کردانی نیز مهر تاییدی بر این ضرورت جمعی است که در آن شخصیت مدافع حرم را بدون هیچ دخل و تصرف زیبایی‌شناسانه‌ای در مقابل مخاطب نشانده و او بسا زبان زنده خویش با خوانشگرانش سخن می‌گوید. به‌راستی اگر اثر حاضر شیوه‌های مستندنگاری یا خودنگاره‌گری چندصدایی را در پیش می‌گرفت به‌طور حتم شخصیت عباس کردانی در لایه‌لایه ضرورت‌های ژانریک ادبیات یا لوازم بازنمایی ادبی گم می‌شد. به سبب آنچه در سطور بالا ذکرش به میان آمد، هوشیاری مولف آگاه کتاب «عباس برادرم» در عدم دخل و تصرف ساختاری و محتوایی بی‌رفت روایت تحسین‌برانگیز است.

جز سخن گفتن زنده و چهره به چهره شخصیت مرکزی کتاب می‌توان به جنبه‌های اندیشی‌ای و اعتقادی ساطع شده از آن اشاره کرد که گاه به پرده‌ری‌های دلسوزانه راوی نیز ختم می‌شود و همچنان در مسیر بایدها و نبایدهای جامعه‌پس از انقلاب در حال گسترش است.

عباس کردانی در لحظات عاشقانه گفت‌وگو با پرسشگر مقابلش، خود را در امتداد فکری و همسنگر با یاران سفرکرداش در خاک‌برزهای جنوب ایران معرفی می‌کند. وی که پس از جنگ تحمیلی دستش از معراج شهادت کوتاه مانده، اکنون کارزار دیگری از جدال با تخاصم را روبه‌روی خود می‌بیند و شوق شهادت وجودش را فراگرفته است. مهم‌ترین جنبه‌های شگفت‌انگیز کتاب بر لحظاتی استوار است که راوی در آن خالصانه از شهادت سخن می‌گوید.

محتوادر این کتاب به‌درستی بر ساختار آن غالب است، زیرا راویان گفت‌وگوهای کتاب حاضر تحت هر شرایطی در پی به چنگ آوردن مخاطب خود نیستند، بلکه آنان تنها بر مدار روایتگری حالت‌های شخصی خویش اصرار می‌ورزند و در نهایت این خوانشگران این اثر جذاب هستند که چهره به چهره و یقه به یقه راوی و گفته‌هایش، به پیش می‌رانند. با این حال غلبه ادبی محتوا به معنای عدم ساختار مناسب بر پیکره کتاب نیست، بلکه در تمام پلاسزهای گفتاری کتاب، شهید عباس کردانی در مرکزیت اثر بوده است و چه زمانی که از جغرافیای زیستی خود در شهر اهواز و خانواده‌اش می‌گوید و چه زمانی که به تحلیل اندیشه‌های ایدئولوژیک داعش و تشیع می‌پردازد، ارتباط معنایی و مرکزگرایی اثر را نیز در ذهن می‌پروراند. شهید عباس کردانی سال ۱۳۵۸ در اهواز به دنیا می‌آید. او که در کودکی بوی روزهای جنگ را در جنوب ایران استشمام کرده‌است، پس از پایان جنگ لباس سیاه و بسیج را به تن کرده و در راه خدمت به انقلاب گام برمی‌دارد. در سال‌های جنگ با داعش به سوریه می‌رود و او که همیشه در آرزوی شهادت زیست می‌کرده، در نهایت بهمن‌ماه ۱۳۹۴ به شهادت می‌رسد و پیکرش در اهواز به خاک سپرده می‌شود.

پیامک خوانندگان

۱۰۰۰۲۳۳۱

در شبکه‌های اجتماعی



—@vatanemrooz—

«در باران صبحگاهی

همه‌چیز زیباتست

حتی آرایش نظامی دشمن»